

شرح دعای صنمی قریش

استاد اوجی شیرازی

فاطمیه ۱۴۴۴

جلسه پنجم:

— تلاش ابلیس برای به تأخیر انداختن ظهور امام عصر علیه السلام

— پیغام غدیر: امام و حجة الله، أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ

— اقدامات پیامبر برای جلوگیری از به هدف رسیدن شیطان

— محتوای نامه پیامبر در رزیه الخمیس و معرفی سران نفاق

اعوذ بالله من الشیطان اللّٰعین الرَّجیم

اعوذ بولایتک یا مولای یا امیرالمومنین

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نَوَّرَ قُلُوبَنَا بِشِعَاعِ أَنْوَارِ الْمَحَبَّةِ الْعُلُويَّةِ وَ جَعَلَنَا مِنَ الْمَتَمَسِّكِينَ بِالْوِلَايَةِ الْمُرْتَضَوِيَّةِ الَّذِي فَرَضَ اللهُ مَوَدَّتَهُ عَلَى الْعَرَبِيَّةِ وَالْعَجَمِيَّةِ ثُمَّ الصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ عَلَى مُبَلِّغِ الرِّسَالَاتِ الْإِلَهِيَّةِ سَيِّدِنَا وَ نَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ الْقُرْشِيِّ سَيِّمًا أَوَّلَهُمْ مَوْلَانَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ آخِرَهُمْ بَقِيَّةُ اللهِ فِي الْأَرْضِينَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ.

اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن، صلواتک علیه و علی آبائه، فی هذه الساعه و فی کل ساعه، ولیاً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دليلاً و عیناً حتی تسکنه ارضک طوعاً و تمتعه فیها طویلاً.

یا صاحب الزمان!

دوباره مجلس عزا، دوباره خون جگر شدی / دوباره بی قرار آن ندای پشت در شدی

میان شعله مادرت خلیل را صدا زده / تو بی گمان شنیده‌ای که دست بر کمر شدی

میان کینه دیده‌ای جسارت غلاف را / میان کوچه شاهد جفای چهل نفر شدی

امام غائب از نظر، بیا امام منتظر / که با ظهور تو شب غم علی شود سحر.

یا بن الحسن! یا بن الحسن!

فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا (نساء/۷۶)

خدا را قسم می‌دهیم به آبرو و وجاهت امیر عالم، حضرت امیرالمومنین که فرج امام زمان را برساند.

سال‌های غیبت‌شان را به ثانیه مبدل بفرماید.

اعمال و رفتار و گفتار و عقاید ما را مورد رضایت ولی‌اش قرار بدهد.

اللهم انا نسألك بروح علی بن ابیطالب علیه السلام الذی لم یشرک بالله طرفه عین ان تُعَجِّلَ فرج مولانا صاحب الزمان. هدیه محضر امیر عوالم حضرت امیرالمومنین و سیده نساء العالمین، جهت عرض تسلیت به محضر بقیة الله فی الارضین صلوات الله علیهم اجمعین صلواتی تقدیم کنید. اللهم صلّ علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و اهلک عدوهم.

برخی گمان می‌کنند که جنایت شوم سقیفه بنی‌ساعده منحصر می‌شود در اینکه خلافت بلافضل امیرالمومنین سلام الله علیه را سی و پنج سال به تأخیر انداختند. اما این‌گونه نیست و امیر عالم حضرت امیرالمومنین سلام الله علیه در دعای صَنَمی قریش، نیمه شب‌ها این‌گونه می‌گفتند که: «اللَّهُمَّ الْعَن صَنَمی قُرَیشٍ وَ جَبَتِیْهَا وَ طَاغُوتِیْهَا وَ اِفْکِیْهَا وَ اِبْنَتِیْهِمَا الَّذِینَ خَالَفَا أَمْرَکَ..» اینها وقتی که آمدند و خلافت را غصب کردند، هفتاد و اندی جرم مرتکب شدند و یکی از جرائم اینها این بود که حلال را حرام و حرام را حلال کردند و احکام الهی را تغییر دادند و جرمی مرتکب شدند که تا روز قیامت، تمام جرائم متکی بر جرم ابی‌بکر و عمر است و هر خونی که ریخته شود به پای اینهاست.

در شب گذشته گفتیم که این منافقین، دو نفر، پنج نفر، پانزده نفر، هر چقدر که تعداد آنها بود، چگونه توانستند بیایند و زحمات ۱۲۴ هزار پیغمبر را به باد فنا بدهند. چطور توانستند؟ مگر چقدر قدرت داشتند؟ چقدر توانایی داشتند؟ عرضه داشتیم که ماجرای سقیفه بنی‌ساعده و جرمی که اینها مرتکب شدند، یک رخداد نبود؛ بلکه یک کودتا بود و این کودتا ریشه دارد در زمانی که خداوند متعال شیطان را از درگاه قرب الهی راند. «فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّکَ رَجِیمٌ». (حجر/۳۴) ای شیطان از نزد من، از درگاه من، از جایگاه تقرب من، خارج شو. چرا که تو رانده شده هستی؛ و گفت خدایا پاداش شش هزار سال عبادت من این باشد که مرا تا روز قیامت زنده بداری. خداوند متعال این‌گونه به او فرمود که تا روز وقت معلوم به تو عمر خواهیم داد.

روز وقت معلوم چه زمانی است؟ روز ظهور امام عصر سلام الله علیه. و تا نیاید گره از کار بشر و نشود. وقتی که امام زمان سلام الله علیه بیایند، دیگر بساط ابلیس برچیده می شود.

لذا ابلیس تمام تلاشش را معطوف به این مسأله کرده است که فرج و ظهور امام عصر سلام الله علیه تا جایی که می شود به تأخیر بیفتد. تا مدت زمان حکمرانی ابلیس بیشتر شود. چرا که هر حاکمی دلش می خواهد مدت حکومت او طولانی باشد. و عمر زمین به دو نیمه تقسیم می شود: نیمی حکومت ابلیس و نیمی حکومت الله.

چرا به ما گفتند منتظر باشید؟ چرا پیغمبر اکرم فرمودند: «أَفْضَلُ أَعْمَالِ أُمَّتِي إِنْتِظَارُ الْفَرَجِ؟» در بین تمام نمازها، در بین روزه‌ها، در بین اذکار، در بین اُوراد، بالاترین اعمال امت من، انتظار فرج است.

اینکه امام باقر علیه السلام فرمودند دین خدا، انتظار فرج است. اینکه امام صادق علیه السلام فرمودند آیا می خواهی چیزی را به تو یاد بدهم که «أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِمَا لَا يَقْبَلُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مِنَ الْعِبَادِ عَمَلًا إِلَّا بِهِ؟» خدا هیچ عملی را از بنده‌ای قبول نمی کند، مگر به وسیله انتظار فرج.

اینها را همه شنیده‌اید و همه می دانید. چطور باید منتظر باشیم؟ اصلاً چرا ما منتظر نیستیم؟ برای اینکه سه نکته در وجود ما شکل نگرفته است. سه مقدمه باید در وجود ما تشکیل شود تا منتظر باشیم. اگر هر سه این موارد را داشتیم می توانیم منتظر باشیم و آلاً فلا.

نکته اول: این است که باید یقین کنیم که او خواهد آمد.

نکته دوم: باید بدانیم که «إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا وَ نَرَاهُ قَرِيبًا.» (معارج/۷۰۶) باید ظهور و آمدن امام زمان را نزدیک بدانیم.

شما نیم ساعت قبل به این مجلس آمدید و منتظر ماندید تا مجلس شروع شود. چرا از صبح نیامدید؟ وقتی آمدید که شروع شدن این مجلس را نزدیک می دانستید. وقتی من می توانم منتظر امام زمان باشم که ظهورش را نزدیک بدانم. لذا فرمودند: «تَوَقَّعْ أَمْرَ صَاحِبِكَ لَيْلَكَ وَ نَهَارَكَ.» هر شب و روز منتظر امام زمان باش که «يُصْلِحُ اللَّهُ أَمْرَهُ فِي لَيْلَةٍ.» در یک شب، در یک چشم به هم زدن، خداوند متعال قادر است و توانایی دارد که همین الان که ما اینجا نشستیم، صدایی بلند شود که: «أَيُّهَا النَّاسُ أَنَا الصَّمَامُ الْمُنْتَقِمُ.» و آیا شود نمیرم و از کعبه بشنوم/ با گوش جان صدای تو یا صاحب الزمان؟

سومین نکته: این است که ما بدانیم بعد از ظهور چه اتفاقی قرار است بیفتد. یکی از اولین اقدامات امام زمان سلام الله علیه این است که ابلیس را خواهند کشت و به عمر شیطان پایان خواهند داد. وقتی که حکومت شیطان تمام شود، حکومت امام عصر، حکومت الله، حیات طیبه و پاک شروع می‌شود.

خیلی روایات هست که وقتی حضرت بیایند، دیگر مریضی نیست، بدهکاری نیست، فقر نیست، خجالت کشیدن پدر از فرزندانش نیست، خیانت نیست، دروغ‌گویی نیست، همه اینها سر جای خودش، اما به نظر حقیر فقیر سراپا تقصیر، زیباترین تصویری که روایات ما برای عصر ظهور کشیده‌اند این است که فرمودند در زمان ظهور امام عصر سلام الله علیه، «يَجْمَعُهُمْ عَلَى أَمْرِ وَاحِدٍ». امام عصر علیه السلام تمام مردم را بر یک امر واحد جمع می‌کند. یعنی چی؟ یعنی «يَجْمَعُهُمْ عَلَى وَلايَةِ اميرالمومنين سلام الله عليه». یعنی شما هر کجا بروید، هر جزیره‌ای بروید، هر منطقه‌ای بروید، هر تفریح‌گاهی که بروید، هر کجا که چشم باز کنی، می‌بینی سینه‌های مردم پر از محبت امیرالمومنین است. همه شیدای امیرالمومنین هستند. همه دلدادگی سیدالشهدا هستند. همه مُبغض ابی‌بکر و عمر هستند و چقدر زیباست این دنیا. بنام به بزم محبت، دیدید که توی روضه‌ها می‌آیی، می‌گویی الحمد لله، اینجا همه محب مولا هستیم، کیف می‌کنی؟ چرا فلان جا نمی‌روی؟ چرا فلان تفریح‌گاه نمی‌روی؟ می‌گویی آنجا، جای ما نیست. چقدر سخت است برای مومن که هر جایی نمی‌تواند برود. وقتی امام عصر سلام الله علیه تشریف بیاورند، هر کجا، هر کسی را که می‌بینی، ورد زبانش علی، علی، علی است. همه محب حضرت زهرا سلام الله علیها هستند.

چطور این اتفاق می‌افتد؟ با کشتن ابلیس. لذا شیطان دارد تمام تلاشش را می‌کند و دست و پا می‌زند که ظهور امام زمان به تاخیر بیفتد. انبیا را کشت. ابلیس، هر کسی را که توهم داشت ممکن است نسل پیغمبر اکرم و از اجداد پیغمبر باشد، آنها را کشت. در دام بلا انداخت. فقط در یک روز، هفتاد پیغمبر روی زمین کشته شدند. تا اینکه خداوند متعال می‌فرماید: «إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا». (نساء/ ۷۶) هر چقدر که شیطان کید می‌کرد، خدا هم کار خودش را انجام می‌داد. پیغمبر اکرم به دنیا آمدند. در طول چهل سال عمر حضرت، بارها شیطان تصمیماتی را گرفت که پیغمبر را به دام شهادت بیاندازد، اما نشد.

بعد از بعثت پیغمبر اکرم، تصمیم شیطان بر این شد که عده‌ای به عنوان منافق، به عنوان نفوذی، به نزد رسول خدا بروند و ادعای اسلام کنند و بگویند ما مسلمانیم، تا شیطان برنامه‌ای که دارد را به وسیله اینها انجام بدهد.

هفتاد و اندی جرمی که ابی بکر و عمر مرتکب شدند، تمامش مبتنی بر عبارت «جَبْتِهَا» در دعای صَنَمی قریش است. جبت، یعنی اینها کاهن بودند. سقیفه بنی ساعده، پشت پرده داشته است. ابی بکر و عمر، مهره اصلی هستند، مجری هستند، اما آن کسی که مقدمات را فراهم کرده است، دستگاه عظیم شیطان است. و البته شیطان، عظیم و توخالی است. از همان روزهای نخستین، ماجرای لیلۃ المبيت را عرض کردم، چه کسی پیشنهاد داد پیغمبر را بکشید؟ شیطان پیشنهاد داد. دستگاه خدا و دستگاه شیطان روبروی هم قرار گرفتند. شیطان یک مهره می گذارد، خدا هم یک مهره می گذارد. در لیلۃ المبيت، شیطان تصمیم گرفت پیغمبر را به شهادت برساند. مهره ای که خدا گذاشت، چیست؟ خبر داد که یا رسول الله، خارج شو و علی را در جایگاه خودت بگذار. شیطان گفت دست ما که بسته نیست. ما یک ابوبکر گذاشتیم کنار پیغمبر اکرم. پیغمبر خارج شوند، عیبی ندارد، ابوبکر برو دنبال پیغمبر و جای پیغمبر را لو بده.

ابن صباغ می گوید علت اینکه ابوبکر همراه شد با پیغمبر، این بود که جای پیغمبر را لو بدهد. این فقط حرف ابن صباغ نیست، آیه قرآن هم همین است. یک موقع با یک سنی بحث می کردم، او گفت ابوبکر، یار غار پیغمبر است. گفتم نه، ابوبکر آمده بود جای پیغمبر را لو بدهد. چرا؟ علتش از خود قرآن است. خداوند متعال در قرآن می فرماید که پیغمبر در غار به ابوبکر گفت: «لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا.» (توبه/۴۰) لَا تَحْزَنْ، یعنی ناراحت نباش. چه موقع آدم ناراحت می شود؟ وقتی که چیزی را از دست بدهی، ناراحت می شوی.

لَا تَخَفْ، یعنی نترس. چه موقع به کسی می گویی نترس؟ وقتی خوف این را دارد که چیزی را از دست بدهد. یعنی هنوز از دست نداده است، ممکن است از دست بدهد؛ می گویند لَا تَخَفْ. چرا پیغمبر به ابوبکر نگفتند لَا تَخَفْ؟ نترس؟ اینجا، جایگاه ترس است. باید ابوبکر بترسد که وای! مشرکین الان می آیند، ما را می کُشند. اما پیغمبر نگفتند ابوبکر نترس. گفتند ابوبکر، لَا تَحْزَنْ! ناراحت نباش. یعنی یک چیزی را از دست دادی. یعنی دنبال این بودی که جای مرا لو بدهی، جایزه کفار و منافقین و مشرکین را بگیری.

این هم مهره خداست، و از همین عبارت لَا تَحْزَنْ برمی آید که آبروی ابی بکر را بُرد و فریاد زد که: آنان که فدک از کف زهرا بردند/ در کفر، سَبَقَ ز گبر و ترسا بردند/ گر بُرد نبی به غارشان، فخری نیست/ شاهان همه سگ به کوه و صحرا بردند. و همین باعث شد که جان پیغمبر حفظ شود.

در ماجرای جنگ خندق که قرار شد ابی‌بکر و عمر، دو متر خندق بکنند، به این نقطه هم گفتند نقطه مداد، چطور کنند؟ قرار بود عرض را چهار متر بکنند، اما کمتر کردند. چرا؟ برای اینکه راه نفوذی برای مشرکین بگذارند که پیغمبر را بکشند.

در ماجرای جنگ احد، چرا فرار کردند؟ تمام نقشه‌ها این بود که پیغمبر کشته شوند. چرا پیغمبر کشته شوند؟ چون مهدی نباید بیاید. چون ظهور نباید اتفاق بیفتد.

در ماجرای جنگ بدر، همین‌طور.

در ماجرای جنگ تبوک، همین‌طور. یکی از عبارات صنمی قریش این است: «وَعَقَبَةُ ارْتُقُوها.» عقبه، یعنی گردنه. آن گردنه‌ای که ابی‌بکر و عمر از آن بالا رفتند. جنگ تبوک، آخرین جنگ پیغمبر اکرم بود، سال نهم هجری. امیرالمومنین را در مدینه گذاشتند که علی تو باش که منافقین نتوانند کودتا کنند. پیغمبر اکرم رفتند. در راهی که برمی‌گشتند، برنامه اینها این بود «عَقَبَةُ ارْتُقُوها» از این گردنه بالا رفتند، گفتند ما کاری می‌کنیم که شتر پیغمبر رم کند، پیغمبر را از بالای کوه، زمین بیاندازد. بعد هم می‌گوییم شتر، پیغمبر را زمین انداختند، پیغمبر را کشتند، کار تمام شد. اینجا کار شیطان، دستگاه شیطان. اما دستگاه خدا هم بی‌کار ننشسته است. خدا چه کار کرد؟ یک رعد و برقی آمد، چهره منافقین نمایان شد. حذیفه بن یمان، چهره منافقین را دید.

همین برنامه، همین‌طور ادامه پیدا کرد تا رسیده است به سال آخر حیات پیغمبر. هر چقدر به شهادت رسول خدا نزدیک می‌شویم، می‌بینیم دست و پا زدن جبهه نفاق، جبهه ابلیس دارد بیشتر می‌شود. تا می‌رسد به جایی که پیغمبر اکرم فرمودند بگویند به تمام مسلمانها امسال باید به حج بیایند. همان حجة الوداع.

بند دوم خطبه غدیر، پیغمبر اکرم می‌فرمایند: «ای مسلمانها، جبریل سه بار بر من نازل شد.» یعنی دفعه سوم پیغمبر اکرم پیام غدیر را داده است. یعنی می‌گویند من دو بار می‌خواستم پیغام غدیر را برسانم، اما نشد. همه اینها آدرس دادن است، برای من و شمایی که بعد از هزار سال داریم این مطالب را می‌شنویم.

اولین بار که جبریل آمد گفت پیغمبر، وصیات را معرفی کن، پیغمبر در سرزمین عرفات همه مسلمانها را جمع کردند، شروع کردند به سخنرانی. منافقین که احتمال می‌دادند الان قرار است برای علی بن ابیطالب بیعت گرفته شود، جلسه را به هم زدند. خب بحث مهم را که نمی‌شود وسط دعوا و بی‌حواسی مطرح کرد. پیغمبر در همان عرفات قرار بود

امیرالمومنین را روی دست بگیرند، اما ابی بکر و عمر و منافقین، یک دعوای صوری بین خودشان درست کردند و ماجرا به هم ریخت.

در منا، در مسجد خیف قرار شد بگویند، باز نشد. پیغمبر گفتند خدایا، تو یک فضایی را مهیا کن که من بتوانم علی را معرفی کنم. آیه آمد: «وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ» (مائده/۶۷) خدا حفظت می‌کند، تو پیغام را برسان.

منافقین به مخیله‌شان هم نمی‌رسید، گفتند اگر قرار بود علی معرفی می‌شد، در عرفات می‌شد. دیگر حالا که داریم برمی‌گردیم، فایده ندارد.

می‌خواهیم موشکافانه سراغ آیات قرآن برویم که صَمی قریش را بفهمیم.

«يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» (مائده/۶۷) پیغمبر یک چیزی را باید بگویی، که اگر آن مطلب را نگویی، «فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ» هیچ کاری انجام ندادی. پیغمبر چی می‌خواستند بگویند که تا حالا نگفته بودند؟

می‌خواستند ولایت را بگویند؟ ولایت را که قبلا هم گفته بودند. مگر در ماجرای «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» (شعرا/۲۱۴) مگر وقتی که انذار دادند، آن دعوت چهل نفری که از خانواده کردند، مگر پیغمبر همان روز اول، امیرالمومنین را معرفی نکردند؟

مگر وقتی که «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ.» (مائده/۵۵) وقتی مولا در رکوع انگشت زدند، مگر مولا را معرفی نکردند؟ نگفتند ولی شماست؟ گفتند.

مگر نگفته بودند علی برای من، به مانند هارون من موسی است؟

مگر نگفته بودند «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترَتِي»؟

پس امیرالمومنین را معرفی کرده بودند. پس آن پیغام غدیر باید یک چیزی باشد که پیغمبر تا حالا نگفتند، که اگر این را نگویند، رسالت را انجام ندادند.

● پیغام غدیر چیست؟

شیطان نمی‌خواهد کار به اینجا برسد. زیرا که هدایت و سعادت بشر، مرهون همین یک جمله است. اینکه امیر المومنین ولی شما باشد، خب پدر یک دختر هم ولی اوست. چه جمله‌ای بود که پیغمبر نگفته بودند؟ آن جمله این بود: «أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟»

خداوند متعال در سوره احزاب آیه ۶ می‌فرماید: «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ.» این انگشتر، برای من است، دلم می‌خواهد آن را ببخشم، یا دور بیاندازم، یا بفروشم به هر قیمتی دلم می‌خواهد، ملک من است، مال من است، حقش را دارم. «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» معنایش این است که پیغمبر، اختیار این انگشتر را از من بیشتر دارند. یعنی می‌توانند الان این انگشتر را برای دست من حرام کنند، یا بگویند این را باید به او بدهی. من باید بگویم چشم. چرا پیغمبر اکرم این اجازه را دارد؟ علتش این است که یک‌سری قوانین و حلال و حرام‌هایی هست که مثلاً نماز بخوان، واجب است؛ دروغ نگو، حرام است؛ اما اینها برای هدایت بشر کافی نیست.

* پیغمبر و امام، یک معلمی است که باید باشد تا برای هر کسی نسخه فردی بپیچد.

پیغمبر اکرم، امام، گذشته‌ی مرا می‌داند؛ الآنِ مرا می‌داند؛ آینده مرا هم می‌داند؛ در مسیر خلقت قرار است من چه مسیری را طی کنم، می‌داند و می‌داند که نسخه من با نسخه این آقا فرق می‌کند. لذا می‌فرماید این آبی که اینجا است، الان صلاح تو نیست بخوری، صلاح اوست بخورد.

لذا عبدالله بن ابی یعفر به امام صادق علیه السلام گفت اگر شما یک سیبی را نصف کنید، بگویید نصفش حلال است، نصفش حرام است، من می‌گویم چشم. چون شما یک چیزی می‌دانید، من نمی‌دانم.

یک نمونه عرض کنم. زراره می‌گوید محضر امام صادق علیه السلام نشسته بودم. کسی آمد گفت من مُحَرَّم بودم، با همسرم نزدیکی کردم. حکمش چیست؟ فرمودند باید یک شتر بدهی. تشکر کرد، رفت. یکی دیگر آمد، همان سوال قبلی را پرسید. چی کار باید کنم؟ امام صادق فرمودند هیچی نمی‌خواهد بدهی. یک نفر دیگر آمد همان سوال را پرسید. امام صادق فرمودند یک مشت گندم در را خدا بده. می‌گوید خون من به جوش آمد، گفتم آقا جان، سه نفر آمدند، هر سه اهل کوفه بودند، یک سوال از شما پرسیدند. شما سه جور جواب دادید؟ حضرت فرمودند نفر اول واقعا مُحَرَّم بود و حکم را هم می‌دانست و این کار را انجام داده بود. نفر دومی که آمد، اصلاً مُحَرَّم نبود، فکر می‌کرد مُحَرَّم

است. مساله را هم نمی دانست. گفتم برو، عیبی ندارد. نفر سوم مُحرم بود، اما مساله را نمی دانست. گفتم برو، یک مشت گندم بده.

* ولیّ مطلق، باید کسی باشد که معصوم است. یعنی امکان ندارد خطا کند. ولایت مطلقه، برای کسی است که علم او به خدا وصل است. کاری نمی کند که خدا راضی نباشد. کاری نمی کند که بعداً پشیمان شود. تمام اینها باید باشد که بشود «أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» یعنی امام، حجة الله، مطلقاً ولایت بر من دارد.

اینکه امام زمان باید باشد که من هدایت شوم، وقتی که حضرت می آیند به هر کسی راهی را نشان می دهند که موجب هدایت اوست. احکام کلی هم سر جای خودش. این نکته مهم است.

* امام و حجة الله باید «أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» باشد که سعادت بشر اتفاق بیفتد.

غدیر چگونه بود؟ سرزمین غدیر، عین ورزشگاه است که اطراف، بلندی هست، وسط را همه می بینند. پیغمبر اکرم وسط بودند، اطراف پر از جمعیت، همه پیغمبر را از هر طرف می دیدند و تسلط داشتند. پیغمبر اکرم هم روی جهاز اشتران هی می چرخیدند، صحبت می کردند: مسلمانها «أَلَسْتُ أُولَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ» را می دانید؟ برایتان جا افتاده است؟ همه گفتند: «قالوا بلی یا رسول الله.» شما از خود ما به ما اولی هستید. چون می دانستند اصلاً راه هدایت باید همین باشد.

راه هدایت این است که ولیّ مطلق معصومی که علم غیب دارد و خطا نمی کند، راه را از بیراهه به من نشان بدهد.

پیغمبر تا حالا این را نگفته بودند. اولین بار در غدیر است که دارند می گویند. گفتند علی، بیا بالا. امیرالمومنین آمدند. دستان پیغمبر اکرم، ایشان را بالا آوردند، گفتند: «عَلَىٰ أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» حالا «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ.» یعنی همان ولایت مطلقه، همان «أُولَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ» را علی هم دارد. این جدید بود. این برای غدیر بود. یا رسول الله، این را باید بگویی.

تا اینجا را سنی ها هم آوردند. در بعضی از روایات شیعیان هست که پیغمبر فرمودند: عَلِيٌّ أُولَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ، ثم من بعده الحسن أُولَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ، ثم من بعده الحسين أُولَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ، ثم من بعده علي بن الحسين أُولَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ... تا به اینجا رسیدند که مهدی ما أُولَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ. او از خود شما به شما سزاوارتر است. این نکته را پیغمبر اکرم برای اولین بار گفتند. نکته این است: «أُولَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ!»

الان دستگاه شیطان که نمی‌تواند بنشیند و این را ببیند. از اول تاریخ و هبوط آدم شیطان دارد خودش را پاره پاره می‌کند کار به اینجا کشیده نشود. حالا کشیده شد. یعنی آن چیزی که نباید گفته می‌شد، گفته شد. خب چه باید کند؟ شیطان هی دارد مهره‌هایش را می‌چیند.

کارهایی که در راه کردند. یکی از حملات تبلیغاتی این است که شما کل ماجرا را به سخره بگیرید. اینجا جوک و جفنگ گفتن‌های اهل نفاق شروع شد. یک مارمولک انداختند، گفتند ما با این هم بیعت کردیم، نستجیر بالله. شروع کردند به جوک ساختن، مجنون گفتن، لطیفه گفتن و خندیدن. همه اینها ماند تا آمدند به گردنه‌ی هرشا رسیدند. قرار بر این شد پیغمبر را بکشند، تمام.

دارم پشتوانه‌ی سقیفه را می‌گویم. بحث از دست‌تان نرود.

حدوداً هفتاد روز مانده به شهادت رسول خدا، آخرین سوره‌ای که نازل شد، سوره مائده است. خدا دارد می‌بیند پیغمبر چقدر تلاش می‌کنند و حرص می‌خورند، سه بار در این سوره می‌گوید: «مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ». (مائده/۹۹) پیغمبر، تو کارت را کردی. دیگر خودت را اذیت نکن. تو باید می‌گفتی، گفتی، تمام شد.

اما رسول خدا، پدر مهربان است. «إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ» (قلم/۴) است. یک طرف می‌بیند جهانی که رأسش علی باشد، نه ظلمی است، نه جوری است، نه خون‌ریزی است، نه داغ‌داری است، نه بیماری است، نه کج فکری است، نه انحرافی است. آن طرف هم حکومتی که در رأسش عمر خطاب باشد، تمام ظلم‌ها و جورهاست. پیغمبر نمی‌تواند بنشیند و ببیند. لذا کارهای پیغمبر شروع شد. پیغمبر یک جور مهره را می‌چیند که دستگاه شیطان هر کجا آمد دست گذاشت، پیغمبر اکرم یک جای دیگر داشته باشند.

رسول خدا سه اقدام کردند. اگر این سه اقدام می‌گرفت، کار تمام بود. اگر هم نمی‌گرفت، باز دستگاه خدا پیروز می‌شد. چه بگیرد، چه نگیرد، دستگاه خدا پیروز است.

اولین اقدامی که نبی مکرم، رسول معظم، ختم رسل و هادی سبل، پیغمبر اکرم انجام دادند، این بود که گفتند یک جیش، یک سپاه تشکیل بدهید. همیشه پیغمبر در جنگ‌های قبلی می‌گفتند داریم می‌رویم جنگ، چه کسی می‌آید؟ در اسلام، سربازی اجباری نداریم. مُتَطَوِّعین بودند. پیغمبر می‌گفتند هر کس می‌خواهد بیاید بجنگد، بیاید. اما پیغمبر اکرم فرمودند در این جنگ، سربازی اجباری است. یعنی یک کسانی را من می‌گویم اینها باید در این جنگ باشند. چه کسانی باید

باشند؟ عمر، ابی بکر، عثمان، ابوعبیده، هرچه آت و آشغال در مدینه بود، پیغمبر جمع کردند، گفتند در این لشکر بروید. فرمانده چه کسی است؟ یک بچه هجده ساله به نام أسامه بن زید. یعنی سر و کله همه شما اندازه این بچه هجده ساله نمی‌ارزد. چرا یا رسول الله؟ فرمودند چون سوره بقره را حفظ است. یعنی ارزش کسی که چهار تا آیه حفظ کرده است، بر همه شماها می‌ارزد. خب برویم چی کار کنیم؟ از مدینه تا روم، بیست روز راه است.

ببینید جبهه خدا چی کار دارد می‌کند. «إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا.» (نساء/۷۶) خدا می‌گوید درست است شیطان با تمام خباثتش دارد تلاش می‌کند، ولی آخرش «تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ الْأَوَّاثِينَ.» (قصص/۵) ما کارمان را انجام می‌دهیم. ما پرچم را به مهدی آل الله می‌رسانیم. ما کاری می‌کنیم که «يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا».

پیغمبر فرمودند این لشکر باید برود روم، بیست روز در راه. حالا رفت روم چی کار کند؟ نمی‌خواهد بجنگد. یک روز روم باشد که فقط رومی‌ها لشکر اسلام را ببینند، بعد دوباره برگردد، بیست روز توی راه باشد تا به مدینه برسد. چرا؟ نه جنگی برویم، چهل و یک روز برویم، فقط ما را ببینند، چه کاری است؟ پیغمبر فرمودند به جیش اسامه بروید. چرا پیغمبر این تصمیم را گرفتند؟ برای اینکه مدینه را از اراذل و اوباش خالی کنند که وقتی پیغمبر اکرم به شهادت رسیدند، امیرالمومنین سر حوصله پیغمبر را دفن کنند، خلافت محکم شود، حکومت در دست مولا محکم شود، اینها که برگشتند ببینند کار از کار گذشته است و نقشه شیطان نقش بر آب شود.

حالا شیطان دارد چی کار می‌کند؟ اینکه پیغمبر می‌فرمودند شاخ شیطان در خانه عایشه است، (در صحیح بخاری هم آمده است.) مهره شیطان کیست؟ عایشه. برو به بابایت بگو نروی جنگ، این نقشه پیغمبر است.

بیرون شهر اردو می‌زدند تا لشکر جمع شود. صبح أسامه می‌رفت می‌دید دو نفر آمدند، سه نفر آمدند، برمی‌گشت. پیغمبر می‌فرمودند أسامه رفتی؟ می‌گفت نه، یا رسول الله. هیچ‌کس نیامد. نوشتند پیغمبر در این چند روز آخر عمرشان، صبح، ظهر، شب، روزی ده بار می‌گفتند: «لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْ جَيْشِ أُسَامَةَ.» انقدر گفتند که اصلاً سنی‌ها نمی‌توانند این را پاک کنند.

اگر جیش أسامه رفت که فيها المراد و نعم المطلوب. اگر بروند، نیستند بخواهند کودتا کنند. اگر باشند، ملعون هستند. تاریخ نوشته که اینها ملعون هستند. یعنی اگر خلافت را هم دست گرفتی، دیگر نمی‌توانی مسیر را عوض کنی، همه را

منحرف کنی. چون یک عده حلال‌زاده دور و بر علی هستند که این خبر به آنها رسید که پیغمبر فرمودند: «لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْ جَيْشِ أُسَامَةَ.» باز پیغمبر پیروز است. این لعن در تاریخ می‌ماند.

اقدام دومی که رسول اکرم کردند چه بود؟ پیغمبر اکرم چه روزی به شهادت رسیدند؟ روز دوشنبه. حفصه و عایشه، پیغمبر را مسموم کردند، طبق روایات صریح شیعه و نکاتی که سنی‌ها دارند. عبدالفتاح عبدالمقصود سنی است، از رؤسای الازهر مصر است، می‌گوید من یک چیزهایی در تاریخ دیده‌ام که شکم این است که حفصه و عایشه پیغمبر را کشته باشند.

پنجشنبه‌ی قبل که می‌شود ۲۴ صفر، یک اتفاقی افتاده است که ابن عباس از این اتفاق تعبیر می‌کند به رَزِيَّةُ یوم الخميس! مصیبت روز پنجشنبه. این مصیبت چه بود؟ پیغمبر در بستر افتادند، بیست نفر در اتاق رسول خدا هستند، آمدند عیادت. مولا و حضرت زهرا ام الائمة النجباء سلام الله علیها، ابن عباس و آن دو زن فتانه و سران نفاق در اتاق هستند، پیغمبر هم روی بستر افتادند، فرمودند یک قلم و کاغذ برای من بیاورید که یک چیزی بنویسم که تا روز قیامت منحرف نشوید.

پیغمبر چی می‌خواستند بنویسند؟ می‌خواستند امیرالمومنین را معرفی کنند؟ که معرفی کرده بودند. مگر در روز عید غدیر، مولا را معرفی نکردند؟ مگر قبلش معرفی نکردند؟ می‌خواستند بگویند «أُولَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟» که گفته بودند. پس چی می‌خواستند بگویند که تا روز قیامت منحرف نشوید؟ مگر چی می‌خواستند بگویند که عمر انقدر خوش به جوش آمده است؟ دیدی وقتی گریه را در سه گوش، گیر می‌اندازی، هی چنگ می‌اندازد؟ رفتار عمر را در این ماجرا نگاه کنی، فقط چنگ زدن است. یعنی داشته آتش می‌گرفته است. چون عمر می‌داند پیغمبر دارد چی کار می‌کند. اینها دارند جان می‌کنند، پیغمبر یک مهره می‌گذارند، همه چیز را به هم می‌ریزند.

پیغمبر فرمودند یک چیزی بنویسم که گمراه نشوید. آن خط نفاقی که می‌تواند شهادت ۱۲۰ هزار نفر در روز غدیر را انکار کند، قطعاً دست‌خط پیغمبر را هم می‌تواند انکار کند. خب پیغمبر بنویس، همان‌طور که غدیر را انکار کردیم، این را هم یک‌جوری با حرام‌زادگی خودمان انکار می‌کنیم. برای لشکر نفاق که کاری ندارد. چه می‌خواستند پیغمبر بگویند؟ که این‌طور عمر خوش به جوش آمد؟ باید کجا برویم دنبالش بگردیم؟ در خطبه غدیر.

در غدیر پیغمبر همه چیز را فرمودند، یک جمله را نگفتند، گفتند بعداً می‌گویم. چه جمله‌ای؟ گفتند ای مسلمانها، می‌دانید چرا سه بار جبریل آمد به من گفت علی را معرفی کن، بعد از سه بار من معرفی کردم؟ چون یک عده منافق هستند که می‌خواهند تمام بساط اسلام را به هم بریزند. «وَلَوْ شِئْتُ أَنْ أُسَمِّيَ بِأَسْمَائِهِمْ» یک روزی اسم اینها را برایتان می‌گویم. این، یکی از جملات خطبه غدیر است.

از همان روز اینها دارند می‌ترسند که وای، پیغمبر کی می‌خواهند اسمها را بگویند؟ تا الان سعه صدر داشتند. پیغمبر رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ است، صبر می‌کنند، شاید اینها هدایت شوند. صبر می‌کنند سرشان به سنگ بخورد. مهربان هستند.

«يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ.» (رعد/۳۹)

پیغمبر صبر کردند، تا کجا؟ تا رسید روز پنجشنبه. فرمودند حالا بیاورید من یک چیزی بنویسم که گمراه نشوید. عمر گفت گاومان زایید. الان است که اسم منافق‌ها را بگویند. بیست نفر آنجا بودند؛ دیگر هرچه که اینها بگویند چنین چیزی نبوده است، دروغ است، شایعه آن هم که پخش شود که پیغمبر، عمر را به اسم منافقین مطرح کردند، شایعه‌اش هم کار آنها را خراب می‌کند. دیگر قابل انکار نیست. می‌گویند تا نباشد چیزی، مردم نگویند چیزها. حتماً یک چیزی بوده است.

عمر چه کار کرد؟ گفت اگر الان من مانع شوم و بگویم قلم و کاغذ نیاورید، خب من بیرون رفتم، می‌آورند، پیغمبر می‌نویسد. باید یک چیزی بگویم که حیثیت این نامه‌ای که پیغمبر می‌خواهد بنویسد را زیر سوال ببرم. که اگر بعد از من هم پیغمبر نوشت، این نوشته‌ی او بی‌ارزش باشد. چه گفت؟ این را دیگر سنی‌ها هیچ کاری نمی‌توانند کنند. همه جرائم عمر را ماله کشیدند، اما یکی این مطلب، یکی شهادت بی‌بی را اصلاً نمی‌توانند توجیه کنند. عمر برای اینکه ارزش نامه پیغمبر اکرم را زیر سوال ببرد که اگر بعداً هم پیغمبر نوشتند دیگر ارزش نداشته باشد، بخاری می‌نویسد عمر گفت: «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ.»

وای! إِنَّ الرَّجُلَ، یعنی این مرتیکه. لَيَهْجُرُ، یعنی دارد هذیان می‌گوید. تا الان کسی نتوانسته بود اینطور درباره پیغمبر بگوید. گفت «غَلَبَهُ الْوَجَعُ.» درد به او فشار آورده است، دارد هذیان می‌گوید. این را که عمر گفت، دیگر بعداً هم پیغمبر بخواهند بنویسند، فایده ندارد.

خدا می‌داند چه به حال حضرت زهرا گذشت. جلوی چشم حضرت زهرا، عمر دارد به پدرش جسارت می‌کند.

و اما مهره پیغمبر این بود که اگر شد و من نوشتم، عمر برای همیشه به عنوان منافق مطرح می شود. اگر هم نشد بنویسم و عمر این حرف را بزند، در طول تاریخ آبرویش می رود. شیعه و سنی می گویند مگر خدا نگفته است که «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» (نجم/۴۳)؟ مگر خدا نگفته است هرچه که پیغمبر می گوید، وحی الهی است؟ لذا اگر پیغمبر بنویسند، آبروی عمر رفته است. اگر ننویسند هم باز آبروی عمر رفته است. یعنی در هر دو صورت، برنده جبهه ی خداست.

تا اینجا دیگر عمر رفت به جهنم. اما ابوبکر مانده است که تا الان سعی کرده است هنوز خودش را یک گوشه نگه دارد.

«جَبْتِيهَا» را دارم می گویم که شیطان دارد چی کار می کند و از این طرف دستگاه خدا چه می کند.

اقدام سوم پیغمبر اکرم: شده صبح روز دوشنبه. پیغمبر کی به شهادت رسیدند؟ ظهر دوشنبه. این ماجرا را عایشه نقل می کند. فقط بیست تا حدیث در کتاب های سنی هاست. کتاب های شیعه ها هم که الی ماشاءالله. می گوید موقع نماز صبح، دم اذان، پیغمبر فرمودند: علی، برو مسجد جای من نماز بخوان. پیغمبر چشم باز کردند، دیدند امیرالمومنین هنوز ایستادند، مکبر هم دارد تکبیر می گوید. گفتند علی، چرا نرفتی؟ فرمود یا رسول الله، تا شما فرمودید علی برو جای من نماز بخوان، عایشه رفت بابایش را در محراب فرستاد. الان هم ابوبکر ایستاده است، دارد نماز می خواند.

زهري که اینها به پیغمبر دادند، چه بوده است که انقدر حالشان وخیم شده بود که نوشتند یک دست گردن فضل پسر عباس، دست دیگر دور گردن امیرالمومنین، به مسجد رفتند. عایشه خبیثه را ببینید، این ماجرا را که نقل می کند، می گوید پیغمبر یک دست گردن فضل انداختند، یک دست گردن یک نفر دیگر انداختند. راوی می گوید پرسیدم آن یک نفر، کی بود؟ می گوید یادم نمی آید او که بود. راوی می گوید رفتم سراغ ابن عباس، گفتم عایشه می گوید من اسم او را یادم نمی آید. ابن عباس گفت عایشه خوب اسم علی بن ابیطالب را یادش است. انقدر بغض علی دارد، نمی خواهد اسم علی را هم روی زبانش بیاورد.

پیغمبر در حالی که پای مبارکشان روی زمین کشیده می شد، با این حال آمدند توی مسجد، ابوبکر را هل دادند. شکستن نماز مسلمان، حرام است. این مهره دیگری بود که پیغمبر گذاشتند برای اینکه خط ابلیس را لجن مال کنند. یعنی پیغمبر اکرم تا لحظه شهادتشان در حال مبارزه بودند. از این طرف هم دستگاه ابلیس در حال مبارزه است.

پیغمبر اکرم، ابوبکر را هل دادند. نماز ابوبکر که شکست، نماز مسلمانها هم شکست. پیغمبر به حساب ظاهر، توان اینکه روی پا بایستند و نماز بخوانند، نداشتند. نشستند، نماز را نشسته خواندند و مسلمانها به پیغمبر اقتدا کردند.

ابوبکر که اینجا لجن مال شد، کجا رفت؟ نوشتند از مدینه فرار کرد، رفت بیرون. صبح روز دوشنبه است. حالا ظهر قرار است پیغمبر به شهادت برسند.

ابوبکر کجا رفت؟ از مدینه خارج شد، رفت در منطقه‌ای به نام سُح. کودتای سقیفه چطور بود؟ اینجا از قبل چهار هزار نفر نیرو در سُح آماده کرده بودند. در ماجرای خندق گفتم تمام مدینه اندازه یک مسجد الحرام امروزی بوده است. بقیع، خارج از شهر بوده است، انقدر کوچک بوده است. همه جمعیت مدینه را بخواهی حساب کنی، در بهترین حالت ده هزار نفر، با زن و بچه و پیرزن و پیرمرد. آنهایی که مرد بودند و می‌توانستند دست به شمشیر بزنند، در بهترین حالت چهار هزار نفر بودند.

اینجا رفتند در سُح، چهار هزار آدم گذاشتند. اینها را بشنوید، بعداً ماجرای حمله به خانه حضرت زهرا عین روز برایتان روشن می‌شود که اصلاً هیچ استبعادی ندارد. اینها سالها دارند کار می‌کنند.

ابوبکر و عمر این چهار هزار نفر را از کجا آوردند؟ قبیله‌ای بود به نام قبیله بنی اَسلم که عشایر و بادیه‌نشین بودند. هر سال می‌آمدند در شهرها می‌گشتند و آذوقه یک ساله‌شان را می‌خریدند. ابوبکر و عمر گفتند ما آذوقه یک سال شما را به شما مجانی می‌دهیم، فقط می‌خواهیم همراه ما باشید و کمک ما باشید و از این مردم برای ما بیعت بگیرید. این چهار هزار نفر یک دست، لباس زرد پوشیدند. فرصت می‌خواهد بنشینی برای تک تک لباس بدوزی. چرخ خیاطی و اینها هم که نبوده است. برای اینکه نیروی خودی از غیر خودی مشخص شود، چهار هزار نفر لباس زرد پوشیده، در سُح آماده شدند. ابوبکر هم که صبح روز دوشنبه یک راست رفت سُح.

تا ظهر پیغمبر به شهادت رسیدند و چه اتفاقاتی افتاد، ان شاء الله عرض خواهم کرد. فقط همین را عرض کنم، کسی است به نام اَبی بن کعب، می‌گوید در خانه نشسته بودم، «سَمِعْتُ صَهِيلَ الْخَيْلِ وَ قَعْقَعَةَ اللَّجْمِ وَ اصْطِفَاقَ الْأَسْنَةِ» دیدم زمین دارد می‌لرزد. انگار یک شمشیرهایی دارد به هم می‌خورد. بیرون آمدم، پرسیدم جنگ شده است؟ گفتند بله. گفتم جنگ با کی؟ دیدم چهار هزار نفر آمدند. به کجا می‌خواهند حمله کنند؟ گفت می‌خواهند حمله کنند به خانه یک مادر باردار عزادار!

حالا شما از این در بیرون برو، ببین یک زنی، باردار نه، جوان هم نه، هجده ساله هم نه، داغدار هم نه، دختر پیغمبر هم نه، چهل نفر نه، چهار مرد به او حمله کردند، دارند کنکش می‌زنند. تو چه می‌کنی؟ آتش به آشیانه‌ی مرغی نمی‌زنند / گیرم که خانه، خانه‌ی شیر خدا نبود.

أَبِيّ بن کعب می‌گوید از خانه بیرون آمدم، دیدم کوچه‌ها پر از جمعیت، دارند شمشیرهایشان را به هم می‌زنند، زمین دارد می‌لرزد. به کجا می‌خواهند حمله کنند؟ کوچه بنی هاشم پر شده است. پشت درِ خانه حضرت زهرا، عمر دستش هیزم گرفته است که یا فاطمه، بگو علی بیرون بیاید.

بنی الزهرا، همین یک جمله برای مُردن ما کفایت می‌کند که کسی جلوی ما بگوید حضرت زهرا با عمر هم کلام شد. غیرت ما نمی‌تواند اجازه بده که ناموس ما با بقال محل، حرف بزند. آی بنی الزهرا، عمر سر مادرتان داد زد. آی بنی الزهرا، عمر به مادرتان جسارت کرد، گفت: «دَعَى عَنْكَ حَمَقَاتِ النِّسَاءِ.. إِفْتَحِي الْبَابَ وَ إِيَّأَا أُحْرِقْتُ عَلَيْكَ دَارَك.» در را باز کن، وگرنه خانه تو را آتش می‌زنم.

در این حال بود که زینب کبری می‌فرماید دیدم مادرم رو کردند سمت قبر پیغمبر، گفتند «يَا أَبْتَاهُ، يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَاذَا لَقِينَا بَعْدَكَ مِنْ ابْنِ الْخُطَّابِ وَ ابْنِ أَبِي الْقُحَافَةِ» بابا، یا رسول الله، همان عمری بود که یک روز به شما جسارت کرد، گفت «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ» بیا ببین بعد از شما چه بر سر ما آورده است.

زینب کبری دارد ماجرا را می‌بیند، توی ذهن مبارکش ماند که وقتی کارد به استخوان رسید، مادرم رو کرد سمت قبر پیغمبر. گذشت... یک روزی، پنجاه سال بعد، نوبت خود زینب کبری شد. آمد بالای یک بلندی، دید لشکریان خیره سر چند نفر به یک نفر؟ دید حسینش وسط گودال افتاده است «فِرْقَةٌ بِالسَّيْفِ، فِرْقَةٌ بِالرَّمَا ح.» کار به جایی کشید که زینب کبری گفت «أَمَّا فَيَكُمُ مُسْلِمٌ» یک مسلمان بین شما نیست؟ وقتی دید کسی جوابش را نمی‌دهد، «ثُمَّ تَوَجَّهْتُ نَحْوَ الْمَدِينَةِ.. وَ تُنَادِي وَامْحَمَدَاهُ، هَذَا حُسَيْنٌ بِالْعِرَاءِ، مُرَّمِلٌ بِالْذِّمَاءِ...»

اللهم عجل لوليک الفرج